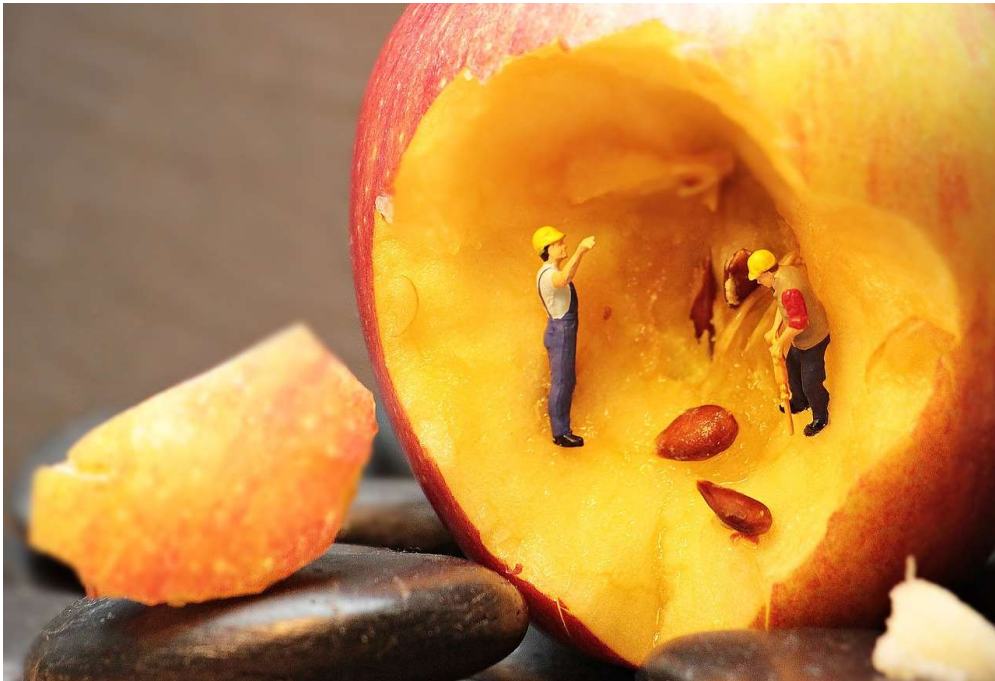




نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

کار مولد و کار نامولد: گامی به پیش

کمال خسروی



بازاندیشی نظریه‌ی ارزش - بخش چهارم

خردادماه 1397

مفاهیم کار مولد و کار نامولد در گفتمان مارکسیستی به سه ابهام یا شبهه یا سرانجام کژاندیشی آلوده‌اند؛ همواره چنین بوده‌است؛ هنوز هم هستند. هرچند اینک دهه‌هاست که، به‌ویژه با روی آوردن مارکسیست‌ها به آثار مارکس و پس از انتشار آثاری از او که پیش‌تر منتشر نشده‌بودند، نوشته‌هایی ارزنده در راه ابهام‌زدایی، پالایش مفاهیم و پرهیز از این کژاندیشی‌ها کوشیده‌اند، اما حتی امروز نیز به‌سختی می‌توان هم‌نوایی و همراهی دریافتی ارجگذارانه و احترام‌آمیز نسبت به کار مولد و ضرورت آن از یک‌سو، و زائد و انگل‌انگاری کار نامولد را از سوی دیگر، از این مفاهیم جدا کرد. به سختی می‌توان دریافتی را سراغ گرفت که بی‌اما و اگر، همچون مارکس، کار مولد را کار مولد سرمایه و از این رو برای سرمایه و از جایگاه سرمایه بدانند و کارگر مولدبودن را نه «نیکبختی»، بلکه «بدبختی» تلقی کند.

نقشه‌ی کار ما در نوشتار حاضر، به‌عنوان چهارمین بخش از نوشتارهایی پیرامون **بازاندیشی نظریه‌ی ارزش**، چنین است: نخست اشاره به این سه کژاندیشی، تعارض صریح آنها با شالوده‌های نظریه‌ی ارزش مارکس و اشاره‌ی کوتاه به دلایل این تعارض با استناد به مارکس؛ سپس، در فرازی بسیار کوتاه می‌پردازیم به رد پای اشاراتی نزد خود مارکس که به شکل‌گیری و دوام این کژاندیشی‌ها یاری می‌رسانند و بررسی رابطه‌ی خود این ردپاها و کژاندیشی‌های ناشی از آنها؛ به ریشه‌ها، جایگاه و نقش تعیین‌کننده‌ی این کژاندیشی‌ها و ابهامات در پیشرفت نظری در مبحث کار مولد و کار نامولد. این دو گام را، **مقدمه‌ی** ورود به بحث اصلی تلقی می‌کنیم. پس از این مقدمه، سه گام در بحث اصلی برمی‌داریم: یک، نقطه‌ی عزیمت و طرح معضل اصلی؛ دو، طرح دو الگو به‌عنوان **پیشنهادی** برای حل معضلات این گره کور نظری؛ و سه، ارزیابی این الگوها در قیاس با آن کژاندیشی‌ها، از چشم‌انداز گشودن پنجره‌ای به سپهر جامعه‌شناختی.

مقدمه‌ی نخست: سه کژاندیشی

یک: کار مولد، کاری است که چیزی مفید، ارزشمند و ضروری تولید می‌کند که بدون آن، بقای بشر قابل تصور نیست. به‌لحاظ منطقی درست این می‌بود که بگوییم نخستین کژاندیشی آن است که کار مولد را کاری می‌داند که اساساً چیزی تولید می‌کند. معنای واژه‌ی مولد، تولیدکننده است. یعنی، تعریف کار مولد را از بدیهی‌ترین معنای آن، همانا کار تولیدکننده‌ی یک چیز، استنتاج می‌کند. اما نخستین کژاندیشی دقیقاً همین است که جنبه‌ی اعتباری آن را، یعنی ارجمند و ضروری دانستنش را، از مفهوم تولید نتیجه می‌گیرد. از این زاویه، چنین درکی از کار مولد، با درکی از ارزش که از بار ارجمندی معنای واژه جدا نیست، کاملاً همزاد و شریک است و متأسفانه، درست همانند همزادش، سایه‌ای پهن‌آور بر مفهوم مشخص و ویژه‌ی کار نامولد در نقد اقتصاد سیاسی و در دستگاه مفهومی نظریه‌ی ارزش مارکس می‌اندازد. بازتاب مفید و ضروری‌بودن **نتیجه‌ی** کار مولد، بر خود این کار، آن را به کاری مفید، ارجمند و ضروری مبدل می‌کند، به‌نحوی که در مقایسه با آن، کار نامولد همچون غیرمفید، غیرضروری و در اساس زائد جلوه می‌کند که شاغلین به آن، در واقع نقش و جایگاهی غیرضروری و انگل‌وار دارند. به‌عبارت دیگر، درست است که در این تلقی از کار مولد، نفس کنش، یعنی **تولید** چیزی، تعیین‌کننده است و آن را از کنشی که چیزی تولید نمی‌کند، جدا می‌کند، اما ماهیت آنچه تولید می‌شود، با اتکا به قاعده‌ای ناگفته و نانوشته، همواره همچون چیزی مفید و ارجمند تلقی می‌شود. در تقدس ایدئولوژیک این تلقی از کار مولد، به آسانی فراموش می‌شود که بخش عظیم آنچه کار مولد تولید می‌کند، همچون مین‌های نفرکُش، بمب‌های خوشه‌ای، ناپالم و آفرینندگان کابوس هیروشیما، ابداً مفید و

ضروری نیستند و کار تولیدکننده‌ی آنها به‌هیچ‌روی مفید، ارجمند و ضروری نیست. در این تلقی نیز، کار مولد در همان فضای ایدئولوژیکی تنفس می‌کند که نظریه‌ی ارجگذارانه‌ی ارزش و ارزش‌آفرینی.

دو: کار مولد، کاری است که چیزی مفید تولید می‌کند، مستقل از زمان و مکان وقوع کار و مستقل از رابطه‌ی اجتماعی‌ای که ظرف یا بستر و محل این کار است. کار، به‌طور فراتاریخی مولد یا نامولد است. کاری که از دانه‌ای خام، طعامی پخته می‌سازد، چه از سوی انسان وحشی سرآغاز تاریخ انجام شود و چه به‌وسیله‌ی انسان روزگار ما، چه در اعماق آفریقا و چه در سقف جهان مسکون امروز، کاری مولد است. در برابر، کار جادوگر یا شمن روزگار باستان یا کار دبیری در ایران ساسانی یا یونان اسکندرانی یا پژوهش‌گری در روزگار ما، کاری است نامولد، چون چیزی تولید نمی‌کند. در این تلقی، نه تنها تعریف مولد بودن یا نبودن کار از وابستگی زمانی و مکانی مبراست و از این رو از تاریختی بری است، بلکه از رابطه‌ی اجتماعی انسان‌کننده‌ی کار نیز مستقل است. کسی که شلواری می‌دوزد، کاری مولد انجام می‌دهد، اعم از این‌که برای مصرف خودش بدوزد یا دیگری و فارغ از این‌که اگر برای دیگری می‌دوزد، چرا و تحت چه شرایطی می‌دوزد، و چرا و تحت چه شرایطی نتیجه‌ی کارش را به دیگری واگذار می‌کند.

سه: پُری‌آمدترین کژاندیشی که ساده‌ترین، رایج‌ترین و عامیانه‌ترین تعریف و در نتیجه قوی‌ترین تلقی ایدئولوژیک از تمایز کار مولد و کار نامولد است، کار مولد را کاری می‌داند که چیزی مادی تولید می‌کند، یعنی با تغییر و ترکیب عناصر طبیعی، یا چیزهای نیم‌ساخته و پیش‌ساخته‌ای که خود مرکب از عناصر طبیعی‌اند، چیز مادی تازه‌ای تولید می‌کند که فایده‌ی تازه‌ای دارد. به‌عبارت دیگر، کار مولد کاری است که چیزی تولید کند که به‌لحاظ زمانی و مکانی قابل جداسازی از تولیدکننده‌اش باشد و بتواند در زمانی دیگر از زمان تولید و در مکانی دیگر از مکان تولید، مصرف شود. همه‌ی کارهایی که حاصل و محصول‌شان در عین انجام کار مصرف می‌شود، کارهای نامولند. کاری که حاصلش این کامپیوتر یا این تلفن همچون پیکری مادی است، کاری است مولد؛ کار فروشنده و آرایشگر و پزشک و پرستار و خواننده و نوازنده، کاری است نامولد. در این کژاندیشی سوم، دو کژاندیشی پیشین به بالاترین پی‌آمد منطقی‌شان ارتقاء می‌یابند. براساس این درک، چه به‌صراحت و چه به زبان یا لحنی تلویحی و خجولانه بیان شود، از آنجا که هیچ جامعه‌ای در هیچ زمان و مکانی، یعنی مستقل از همه‌ی تعینات تاریخی و اجتماعی، نمی‌تواند بدون تولید اشیاء زنده بماند، درحالی که بقای آن دست‌کم تا مدت‌زمانی بدون فروشنده و پزشک و خواننده و نوازنده ممکن است، کاری که در تولید اشیاء صرف می‌شود، کاری است ضروری و کارهای دیگر، کارهایی هستند به درجات گوناگون غیرضروری. از سوی دیگر، از آنجا که تولید اشیاء مادی (در کشاورزی، معادن، صنایع مادر، صنایع کالاهای مصرفی و...) اساساً متکی است بر کار جسمانی، اما تولید «خدماتی» مانند بهداشت، یا موسیقی یا علم عمدتاً منوط است به کار فکری، در نتیجه تمایز بین کار مولد و کار نامولد به‌طور پنهانی مبنای تمایز بین کار بدی و کار فکری هم تلقی می‌شود؛ و از اینجا تا کشیدن مرزی دروغین بین کارگران و روشنفکران و براه‌انداختن کسب و کار سیاسی خطرناکی که کل جنبش کارگری شاهد دردمند آن است، راه دوری نیست.

از آنجا که این سه تلقی از کار مولد و کار نامولد از تعین تاریخی و اجتماعی آنها در ساحت‌های زمانی و مکانی، و از تعین و شکل اجتماعی‌شان از زاویه‌ی تنیده‌بودن‌شان در روابط اجتماعی یک جامعه‌ی معین چشم‌پوشی می‌کنند، همین یک دلیل کافی است که با درک مارکس و نظریه‌ی ارزش او سراسر

بیگانه و با آن کاملاً متعارض باشند. بی‌گمان می‌توان در آثار مارکس، به‌ویژه در *گروندریسه* و *نظریه‌های ارزش اضافی* که در آنها بخش‌های ویژه‌ای به این بحث اختصاص داده شده‌اند و در *کاپیتال*، به‌ویژه جلد دوم و سوم، هزاران سطر را به‌عنوان گواه بی‌اعتباری این تلقیات و مخالفت صریح مارکس با آنها نقل کرد. ما در این نوشتار، در ارتباط با هر یک از این کژاندیشی‌ها فقط یک نمونه را عرضه می‌کنیم که هم صراحت کافی دارد و هم بر ابعاد و پی‌آمدهای آنها پرتوی روشن‌تر می‌افکند. با این حال نباید ناگفته گذاشت که به‌رغم همه‌ی آن هزاران سطر در آثار مارکس و به‌رغم وضوح انکارناپذیر نظریه‌ی ارزش او در رد این تلقی فراتاریخی و غیراجتماعی از این دو مقوله‌ی اقتصادی، این برداشت نفوذی ژرف و سیطره‌ای عظیم بر درک مارکسیست‌ها و گفتمان مارکسیستی و جنبش کارگری در این حوزه داشته‌است و دارد و پرداختن به ریشه‌ها و مهم‌تر از آن پی‌آمدهای نظری و سیاسی‌اش، کاری است درخور که به‌ویژه چپ و جنبش کارگری ما از آن بی‌نیاز نیست. (1)

بپردازیم به سه مورد از انتقادات مارکس. در این‌که نزد مارکس کار مولد هیچ چیز جز کار مولد ارزش و بنابراین ارزش اضافی نیست، کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد. حتی کسانی که درکی فراتاریخی از ارزش دارند، با این دیدگاه مخالف نیستند. ویژگی رویکرد مارکس اما این است که نه تنها با برداشت محبوس در بت‌وارگی «ماده‌گرایی» فراتاریخی آشکارا به مخالفت برمی‌خیزد، بلکه با نقد ریشه‌ها و زمینه‌های چنین برداشتی، دیدگاه خود را از رویکردی فراتاریخی به ارزش نیز متمایز می‌سازد.

مورد نخست: «تنها حقارت بورژوایی که شکل‌های سرمایه‌دارانه‌ی تولید را شکل‌های مطلق – و بنابراین جاودانه و طبیعی – تولید تلقی می‌کند، می‌تواند این پرسش را که کار مولد از نگرگاه سرمایه چیست با این پرسش که کدام کار به‌طور اعم مولد است، یا کار مولد به‌طور اعم چیست، اشتباه بگیرد و بنابراین خود را با این پاسخ بسیار دانا به‌پندارد که: هر کاری که اساساً چیزی تولید می‌کند و به‌هر نحوی به حاصلی می‌رسد، به‌همین دلیل کاری مولد است». (نظریه‌های ارزش اضافی، جلد اول، (MEW, 26.1, S. 368-69)

نکته‌ی کلیدی در اظهار فوق صراحت مخالفت مارکس با این تلقی ساده‌لوحانه نیست که کار مولد کاری است که اساساً چیزی تولید می‌کند، بلکه شیوه‌ی رویکرد مارکس به انتزاعاتی است که صرفاً به مثابه‌ی انتزاعات منطقی و مفهومی، کمکی به شناخت و نقد موضوع پژوهش نمی‌کنند. نکته‌ی مهم در اینجا نقد روش اقتصاد سیاسی یا روش علم بورژوایی و هشدار به تسلیم نشدن به ایدئولوژی و افق بورژوایی است. برخلاف نگرشی که می‌خواهد از مقوله‌ی انتزاعی و عام «تولید»، حالت خاص و ویژه‌ی «تولید بورژوایی» را استنتاج کند، مارکس هشدار می‌دهد که این نگرش بورژوایی است که می‌خواهد مقولات اقتصادی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را به سراسر تاریخ تعمیم دهد و این مقولات را – از جمله مقولات کار مولد و کار نامولد را – به مقولاتی معتبر برای هر جامعه در هر زمانی و با هر روابطی معتبر قلمداد کند و به‌عبارت دیگر، آنچه «مفید بودن» از نگاه و جایگاه سرمایه را به‌نحوی بت‌واره به‌صفتی در سرشت محصول به‌طور عام و اعم الصاق می‌کند، در واقع دام ایدئولوژی بورژوایی و بت‌وارگی را گسترانده است و مفید بودن در معنای «ارزش‌افزا بودن» را که از عینیت اجتماعی ارزش در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ناشی است، به مفید بودن فراتاریخی محصول منسوب کرده‌است.

مورد دوم: انتقاد مارکس در گفتاوردهای فوق به این پرسش که «کدام کار به‌طور اعم مولد است» یا نه، علاوه بر تأکید بر چارچوب اجتماعاً و تاریحاً معین این پرسش و بنابراین پاسخ آن، تأکید بر تعیین

مقولات اقتصادی حتی در رابطه‌ی اجتماعی معین در یک جامعه‌ی اجتماعاً و تاریخاً معین نیز هست. نکته‌ی مورد نظر مارکس این است که ما نمی‌توانیم بپرسیم که کار دوزندگی کار مولد است یا نه؟ اولاً باید بدانیم که این پرسش را در چارچوب کدام شیوه‌ی تولید طرح می‌کنیم و از این رو آیا پرسشی بامعنا را طرح می‌کنیم یا نه؛ و ثانیاً باید بدانیم منظور ما از کار خیاطی در کدام رابطه‌ی معین بین‌کننده‌ی کار خیاطی با شرایط عینی انجام این کار است. این نگاه مارکس، تنها برشی خودسرانه و منفک از دستگاه نقادانه‌ی او، به یک مورد ویژه - در اینجا کار مولد - نیست. این نگاه جزئی ناگسستگی از روش مارکس و درک او از مقولات اقتصادی است. شالوده‌ی نگاه مارکس چیزی است که می‌توان آن را تاریخت و اجتماعیت مقولات اقتصادی نامید و دقیقاً همین تاریخت و اجتماعیت مقولات است که روشنگری ناشی از شناخت را، توامان با وجهی انتقادی همزاد و همراه می‌کند. از دید او «تمایز بین کار مولد و نامولد نه کوچک‌ترین ربطی به ویژگی تخصصی کار دارد و نه به ارزش مصرفی ویژه‌ای که این تخصص در آن پیکر می‌یابد» (همانجا، ص 130)، زیرا «کار مولد کاری است که برای کارگر تنها ارزش از پیش معین توانایی کارش را بازتولید می‌کند و در عوض، به مثابه‌ی فعالیت ارزش‌آفرین موجب ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی سرمایه می‌شود و ارزشی را که خود کارگر آفریده‌است به مثابه‌ی سرمایه رو در روی او قرار می‌دهد.» (همانجا، ص 372) «کار تنها زمانی، و از این طریق مولد است، که ضد خود را تولید کند.» (گروندریسه، MEW 42, S. 226).

در همه‌ی موارد فوق، نه تنها بدون هیچ اما و آگری روشن است که ما درباره‌ی کار مولد در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حرف می‌زنیم، بلکه روشن نیز هست که کننده‌ی کار به‌لحاظ ذهنی (سویژکتیو) و عینی در چه رابطه‌ای با شرایط عینی و مناسبات اجتماعی تولید قرار دارد. (2)

مورد سوم: در این‌مورد نیز اشاره‌های صریح مارکس بی‌گمان کم نیستند؛ شاید یکی از معروف‌ترین آنها جایی است که در جلد اول *تئوری‌های ارزش‌افزایی* به‌صراحت می‌نویسد: «یک بازیگر، حتی یک دلچک اگر در خدمت یک سرمایه‌دار (بنگاه‌دار) باشد و برای او کاری بیشتر از آن‌که در شکل مزد دریافت می‌کند انجام دهد، یک کارگر مولد است.» (MEW, 26.1, S. 127) اما تأکید مارکس بر بی‌ارتباطی «تعین‌یافتگی مادی کار و بنابراین محصولش» با «تمایز بین کار مولد و کار نامولد» (همانجا، ص 129) یکی از پایه‌های نظریه‌ی ارزش و یکی از دست‌آوردهای بی‌همانند دیدگاه ماتریالیسم پراتیکی مارکس است. تنها درکی محدود، محقر و سنتی مبتنی بر ماتریالیسم ماقبل مارکس (شامل فوئرباخ نیز) است که عینیت را منحصر به مادیت می‌داند و به مادیت تقلیل می‌دهد و بنابراین برای شناخت عینیت محصولاتی که بر آنها نام «خدمات» نهاده شده‌است، دچار سرگردانی است. نقطه‌ی عزیمت چنین درکی باز هم، سرشت «طبیعی» محتوا و محصول کار است، نه رابطه‌ای که کار در آن صورت می‌گیرد. بنابراین اگر محتوا و محصول کار، چیزی مادی نیست، زیرا محصولی است که به‌هنگام تولید مصرف می‌شود، پس نمی‌تواند چیزی عینی هم باشد و چون کار مولد کاری است که چیزی مادی تولید می‌کند، این کار نمی‌تواند کاری مولد باشد.

از نظر مارکس، کالا واجد دو عینیت است: یکی عینیت ناشی از ارزش مصرفی‌اش و دیگر عینیت ناشی از ارزشش. در این تعریف، قیدی برای مادی بودن عینیت اول وجود ندارد. میزی که به‌عنوان یک کالا تولید شده‌است، دو عینیت دارد: یکی عینیت ارزش مصرفی‌اش که مبتنی است بر عینیت چوب و میخ و چسب و... و یکی عینیت‌اش به مثابه‌ی ارزش، به مثابه‌ی تبلور کار مجرد. درک سنتی و عامیانه‌ی آلوده به آن کژفهمی‌های سه‌گانه تا اینجا مشکلی ندارد، زیرا عینیت ارزش مصرفی را

محدود، منبعث، منحصر و مقید به عینیتِ چوب و چسب و میخ می‌داند. اما براساس نظریه‌ی ارزش مارکس، آموزگار یا خواننده یا نوازنده‌ای که محصولش را در رابطه‌ای سرمایه‌دارانه تولید می‌کند، کالایی ارائه می‌کند که هر دو عینیت را دارد: هم عینیتِ ارزش مصرفی‌اش و هم عینیتِ ارزشش را. درست است که عینیتِ ارزش مصرفی کالای او، برخلاف عینیتِ ارزش مصرفی میز، همانندی، خویشاوندی و همجنسی بیش‌تری با ارزشش دارد، زیرا هر دو به سپهر ویژه‌ی انسانی تعلق دارند، اما کماکان به‌خوبی، به آسانی و ضرورتاً قابل تمیز از یکدیگرند. عینیتِ ارزش مصرفی کالای خواننده، نوازنده یا معلم، متکی و منبعث از عینیتِ پراتیکِ انسانی است، عینیتِ پراتیکِ مشخص که محصولش آواز، موسیقی یا آموزش است؛ عینیتِ ارزش کالای خواننده، نوازنده یا معلم، در این رابطه‌ی سرمایه‌دارانه، تبلور کار مجرد او، تبلور کار نامتمایز انسانی اوست. اتفاقاً نکته‌ی بسیار مهم در نظریه‌ی ارزش مارکس این است که تمایز نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش او را که مبتنی است بر نگرش انحصاراً مارکسی ماتریالیسم پراتیکی، به‌نحوی آشکارتر در کالاهایی می‌توان دید که ارزش مصرفی‌شان پیکره‌ای مادی نیست. (3)

مقدمه‌ی دوم: ریشه‌ها و پی‌آمدها

گفتیم برای همه‌ی سه موردی از ابهام یا کژاندیشی که ذکر کردیم می‌توان در آثار مارکس رد پاهای یا نقاط رجوع متعددی یافت، مواردی که می‌توانند بدون آشنایی با روش مارکس یا با اتکا به برخی دریافت‌ها از این روش، اسنادی بدیهی و غیرقابل انکار برای چنان لغزش‌هایی تلقی شوند. این نمونه‌ها در اساس مربوطند به شیوه‌ی استدلال مارکس و مفروضاتی که او در حالات گوناگون ضروری تشخیص داده‌است؛ و این‌ها خود عموماً بر دو نوع‌اند: یا مفروضاتی هستند که به سطح تجرید معین مربوطند، مثلاً همه‌ی شرایط و اوضاع و احوالی که انتزاع شده‌اند تا برای پیش‌برد استدلال، ارزش‌ها و قیمت‌ها یکسان گرفته‌شوند؛ و یا مفروضاتی هستند که برای اثبات یک مورد معین در یک فرآیند استدلال معین به‌کار رفته‌اند؛ این موارد اخیر چنان پرشمارند که در هر فصل از کاپیتال یا گروندرریسه می‌توان بارها با آنها روبرو شد. در واقع «تقصیر» مارکس استفاده از مثال‌هایی است که دقیقاً به‌دلیل مفروضات، یا بهتر بگوییم به‌دلیل حذف و نادیده‌گرفتن شرایط ویژه، در هر شیوه‌ی تولیدی دیگر و در هر زمان و مکان دیگر قابل تصورند و بنابراین می‌توانند دلیل آشکاری برای فراتاریخی بودن وضعیتی که مورد بحث مارکس در آن حالت معین است، باشند: تمرکز مارکس بر هسته‌ی مرکزی استدلال و تلاش برای ساده‌کردن و انتقال آن به خواننده، امکان این ابهام را فراهم می‌آورد که بجای انتقال هسته‌ی مرکزی، شرایط مفروض بحث به هسته‌ی مرکزی نظریه مبدل شود.

مارکس در بسیاری موارد، در حالی که سرگرم واکاوی یک مقوله‌ی ویژه و اکیداً متعلق به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، مثلاً ارزش‌آفرینی یا زمان‌های تولید و گردش یا اعتبار و انحصار، شرایطی را مفروض می‌گیرد یا از خواننده می‌خواهد اوضاع و احوالی - غیرواقعی - را به‌تصور آورد که مثلاً در آن سرمایه و سرمایه‌داری وجود ندارد و ابزار تولید متعلق به خود کارکنان است، یا در جامعه فقط یک سرمایه‌دار وجود دارد، تا به‌عنوان نمونه یک مقوله‌ی اقتصادی ویژه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را قابل فهم کند. کم نیستند دیدگاه‌ها و استدلال‌هایی - بویژه و عمدتاً در میان مارکسیست‌ها - که این اوضاع و احوال مفروض را دلیلی برای اعتبار فراتاریخی آن مقوله‌ی اقتصادی تلقی کرده‌اند. سه نمونه، شاید از بسیاری نمونه‌های دیگر، آشکارتر و شناخته‌شده‌ترند.

یک: مثال رابینسون کروزوئه. درحالی که هدف مارکس در استفاده از این مثال، فقط و فقط نمایش و مستدل کردن مقوله‌ی «شکل ارزش» و «بت‌وارگی» و اهمیت آن است، درحالی که او می‌خواهد با این مثال خیالی اولاً از خاصیت طبیعی و ارزش مصرفی یک محصول و ثانیاً از سه تعین ارزشی‌اش، همانا: صرف کار و زمان کار و رابطه‌ی اجتماعی برای تولید آن، انتزاع کند، کم نیستند دیدگاه‌هایی که دقیقاً با استناد بر همین سطور، درکی فراتاریخی از ارزش را به مارکس نسبت می‌دهند.

دو: مارکس در *گروندریسه*، زمانی که به بحث پیرامون زمان تولید و زمان دوران می‌پردازد، می‌نویسد: «فرض کنیم دو کارگر - یکی ماهیگیر و یکی شکارچی - با یکدیگر مبادله می‌کنند. زمانی که هر دوی آنها در انجام مبادله از دست می‌دهند، نه ماهی تولید می‌کنند و نه صیدی انجام می‌دهند؛ این کسری است از زمانی که طی آن می‌توانند ارزش‌هایی تولید کنند، یکی با ماهیگیری، دیگری با شکار...». (MEW, 42, S. 533) این‌که مارکس در همان مبحث و چندین صفحه پیش‌تر تأکید کرده است «زمان گردش فقط در مقابل تحقق ارزش و تا آن حد در برابر خلق ارزش مانع است. مانعی است که از تولید به‌طور عام نتیجه نمی‌شود، بلکه مختص شیوه‌ی تولید متکی بر سرمایه است» (همانجا، ص 448)، کمرنگ می‌شود و استفاده از مثال ساده‌ی «ماهیگیر» و «شکارچی» با قابلیت اطلاق‌شان حتی به زندگی انسانی در سرآغاز تاریخ، به موضوع اصلی نظریه مبدل می‌شود.

سه: در همان *گروندریسه*، مارکس برای اثبات خصلت ارزش‌آفرین کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، حالتی را ورای این شیوه‌ی تولید فرض می‌گیرد که در آن ارزش و ارزش اضافی وجود ندارند، اما جامعه برای حفظ و بقای خود ناگزیر است، مقدار کاری بیش‌تر از آنچه برای حفظ نیروی کار اجتماعی موجود ضرورت دارد، انجام دهد. هدف مارکس در این مثال، در وهله‌ی نخست این است که ثابت کند، در فرآیند تولید، تنها عاملی که می‌تواند مازادی علاوه بر آنچه جایگزین خود آن عامل می‌شود، تولید کند، صرف نیروی کار زنده است. با این‌حال این نمونه، به‌مراتب بیش‌تر از آن‌که برای اثبات ارزش‌آفرینی کار زنده در سرمایه‌داری مورد استناد قرارگیرد، نقطه‌ی رجوعی برای انواع و اقسام نظریه‌ها درباره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی و اعتبار قانون ارزش در آن و غیره است.

همه‌ی این نمونه‌ها و مسلماً استفاده‌ی مارکس در سراسر آثارش از مثال‌هایی که کالا را فقط در قالب یک شیء مادی (پارچه، لباس، کلاه، میز، ...) قابل تصور می‌کنند، دلیلی قابل فهم برای آن کژآندیشی‌ها و حتی نظریه‌هایی پیرامون «حسابداری اجتماعی» و جامعه‌ی سوسیالیستی، است.

شالوده و نقطه‌ی آغاز: دورپیمایی‌های سرمایه

هرچند سایه‌ی آن کژفهمی‌ها بسیار سنگین است و بار عظیمی را بر دوش گفتمان مارکسیستی و جنبش کارگری و انقلابی گذاشته است و کماکان می‌گذارد، ناگزیریم نقطه‌ی آغاز بحث پیرامون معضل مرکزی مقولات کار مولد و کار نامولد را پرهیز از آن ابهامات و پشت سر نهادن آن‌ها قرار دهیم، زیرا، هرچند برگرفتن این بار از شانه‌ها، چابکی تازه و نیروی بیش‌تری برای درگیری با معضل نظری اصلی پدید می‌آورد، اما به‌هیچ روی به‌خودی خود دشواری‌ها را از سر راه بر نمی‌دارد و تازه نقطه‌ی آغاز کار است. بنابراین می‌پذیریم که مبحث کار مولد و کار نامولد، مبحثی مختص و منحصر به

شیوهی تولید سرمایه‌داری است و تمایز بین آنها نه کوچک‌ترین ربطی به «تعین‌یافتگی مادی کار و بنابراین محصولش» دارد، نه به «ویژگی تخصص کار»، نه به «ارزش مصرفی» ویژه‌ای که این تخصص در آن پیکر می‌یابد و نه به نفس و نوع کار به‌طور اعم مربوط است.

نقطه‌ی عزیمت نظریه‌ی ارزش مارکس برای تعریف و نقد مقولات اقتصادی کار مولد و کار نامولد در شیوهی تولید سرمایه‌داری - هرچند با عبور از دهلیز برخی آشفتگی‌های استدلالی، روش‌شناختی و ساختاری متن نزد خود مارکس نیز - دستگاه «دورپیمایی‌های سرمایه» است که در بخش نخست جلد دوم *کاپیتال* طرح شده‌است. پیشاپیش بگویم که این دستگاه مفهومی، تنها و شایسته‌ترین شالوده برای شناخت دیدگاه مارکس در این‌باره است و تنها و شایسته‌ترین پایه برای بازاندیشی نظریه‌ی ارزش او، پالایش آن از آشفتگی‌هایی که اشاره شد و پیش‌برد و تنقیح این نظریه برای سرمایه‌داری روزگار کنونی است.

دورپیمایی‌های سرمایه بر این اصل استوار است که شیوهی تولید سرمایه‌داری فرآیند بهمپیوسته‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌دارانه، بنابراین فرآیند تولید ارزش و ارزش اضافی و تحقق آن است. دورپیمایی‌های سرمایه به‌طور بسیار فشرده می‌گوید که سرمایه در این فرآیند بهمپیوسته، دائماً سه وجه وجودی، سه شکل یا قالب حضور و ظهور به‌خود می‌گیرد. این‌که در جهان واقعی تولید سرمایه‌داری و با توجه به فعالیت شاخه‌های بسیار پرشمار تولید و تقسیم کار اجتماعی این وجوه وجودی همزمان و در کنار هم حضور دارند و در واقعیت و در مقیاس کل سرمایه‌ی اجتماعی نمی‌توان برای آنها به تقدم و تأخر زمانی و مکانی قائل بود، مانع از آن نیست که در سطح معینی از تجرید، این سه وجه یا قالب حضور را از هم متمایز بدانیم: **نخست**، فضایی که در آن سرمایه در سپهر مبادله برای فراهم‌آوردن شرایط تولید (سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر) در حجم و با مقدار ارزش لازم و متناسب به‌سر می‌برد، یعنی جایی که پول با کالا مبادله می‌شود تا شرایط تولید فراهم شود؛ **دوم**، فضایی که شرایط تولید فراهم آمده‌اند و فرآیند تولید آغاز می‌شود، این فضا یا قالب را مارکس سپهر **سرمایه‌ی مولد** می‌نامد، یعنی سرمایه نه به‌صورت پول و نه به‌صورت کالایی قابل مبادله، بلکه به‌صورت کالای قابل مصرف در فرآیند تولید، اعم از تأسیسات، ماشین‌آلات و مواد و نیروی کار، وجود دارد و آماده است از حالت سکون به حالت حرکت و جنبش گذار کند. این وضعیتی است که در آن، تنها راهی که برای خودافزایی در برابر سرمایه قرار دارد، به سرانجام رساندن فرآیند تولید است. نکته‌ی مورد توجه مارکس در اینجا، فرآیند تولید ارزش و ارزش‌افزایی نیست، زیرا از نظر مارکس بدیهی است که انتقال ارزش و ارزش‌افزایی در فرآیند تولید صورت می‌گیرد و این‌را پیش‌تر مستدل کرده‌است، بلکه تأکید بر یک وجه وجودی سرمایه، همانا وجود آن به‌عنوان «سرمایه‌ی مولد» است. به‌همین دلیل اطلاق نام «سرمایه‌ی مولد» به این حالت، دال بر مولدبودن سرمایه نیست، بلکه چنان‌که خواهیم دید بر مولدبودن کاری است که در این مرحله در اختیار سرمایه قرار دارد. **سوم**، فضایی است که پس از پایان فرآیند تولید و فراهم‌آوردن محصولات این فرآیند، سرمایه در قالب این محصولات وجود و حضور دارد و برای تحقق ارزش و ارزش اضافی این محصولات، باید با پول مبادله شود. بنابراین سپهر سوم، مانند سپهر نخست، فضای تحقق ارزش است، این‌بار به‌صورت مبادله‌ی کالا با پول.

تعریف مارکس از کار مولد و تشخیص تمایزش از کار نامولد در اساس بسیار ساده است: کاری مولد است که در اختیار سرمایه‌ی مولد، یا در اختیار سرمایه، هنگامی که جامعه‌ی مولد به تن دارد، قرار گرفته‌است. همین. نه نوع کار اهمیت دارد، نه نوع محصولی که تولید می‌کند و نه زمانی که برای آن

مصرف می‌شود. با اندکی تسامح می‌توان گفت کار مولد کاری است که با سرمایه‌ی مولد مبادله می‌شود. («تسامح»، به این دلیل که: اولاً کار با سرمایه مبادله نمی‌شود، بلکه کالای نیروی کار با سرمایه مبادله می‌شود و ثانیاً نفس مبادله نیست که کار را به کار مولد مبدل می‌کند، بلکه صرف نیروی کار در زمانی است که تحت اختیار و اقتدار سرمایه‌ی مولد قرار دارد). بنابراین اگر همان کار برای انجام همان منظور با همان مواد و برای تولید همان محصول با درآمد مبادله شود (4) یا همان نیروی کار با سرمایه‌ی تجاری یا بهره‌آور مبادله شود، کار مولد نیست. در یک کلام، کار مولد، کار مولد ارزش و ارزش اضافی است و از آنجا که در سپهرهای دیگر دورپیمایی سرمایه، سپهرهای تحقق ارزش، ارزش‌های برابر با یکدیگر مبادله می‌شوند و ارزش و ارزش اضافی‌ای آفریده نمی‌شود، هر کاری که در این سپهرها صورت بگیرد، کار نامولد است.

درواقع، اگر در این سطح از تجرید باقی بمانیم یا به این سطح محدود باشیم، نیاز به گفتن یا نوشتن یک کلمه بیش‌تر درباره‌ی تعریف مقولات کار مولد و کار نامولد در دستگاه مفهومی نظریه‌ی ارزش مارکس نیست. دشواری اما از اینجا آغاز می‌شود که محدودماندن به این سطح و این تعاریف، توانایی کافی برای تبیین و نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بویژه ساز و کار سرمایه‌داری در دنیای امروز را ندارد و نخستین تلاش‌ها برای تدقیق این دستگاه مفهومی، با دشواری‌هایی روبرو می‌شود که تعاریف فوق، به تنهایی توانا به رفع‌شان نیستند. دقیقاً از همین روست که تلاش‌های خود مارکس نیز، - دست‌کم آنچه در چارچوب جلد‌های دوم و سوم *کاپیتال* در اختیار ماست - علیرغم غنای کم‌نظیر متن و نبوغ نویسنده، انسجام همیشگی استدلال‌های او را ندارند و حتی به‌لحاظ ساختاری در ترتیب مقولات، همیشه در جای ثابتی قرار نگرفته‌اند.

دشواری بنیادین مقولات کار مولد و کار نامولد در دستگاه مفهومی مارکس - و همان‌طور که گفتیم در مناسب‌ترین جای پرداختن به آن، یعنی دورپیمایی‌های سرمایه - از آنجا آغاز می‌شود که مولدبودن کار به نوع فعالیت مربوط نیست و ناشی از تعلق آن به سپهر سرمایه‌ی مولد است. اما تنوع بی‌شمار فعالیت‌ها و وظایفی که در فرآیند تولید و بازتولید سرمایه‌داری ضرورت دارند، مانع از آن است که به‌سادگی قابل تقسیم و تخصیص به سپهرهای مختلف دورپیمایی سرمایه شوند. بنابراین، هرچند این شالوده‌ی نظری بهترین و استوارترین شالوده برای تبیین و نقد این مقولات است، اما درجه‌ی دقت آن، دست‌کم در حد آثار خود مارکس، معضل را حل نمی‌کند.

تعلق یک کار یا فعالیت به سپهر تولید، اگرچه بنا به تعریف، تکلیف مولدبودن آن را روشن می‌کند، اما تنها زمانی امکان‌پذیر است که مرزهای سپهر سرمایه‌ی مولد روشن باشند. گفتیم که سرمایه‌ی مولد، سپهری از دورپیمایی است که سرمایه روند تولید را طی می‌کند و با به سرانجام‌رساندن آن و تولید محصول، آماده‌ی گذار به سپهر تحقق ارزش و ارزش اضافی کالای تولیدشده، می‌شود. اما، این سپهر کجا به پایان می‌رسد؟ این پرسش شاید تعیین‌کننده‌ترین پرسش پیرامون تعریف کار مولد در دستگاه مفهومی دورپیمایی‌های سرمایه باشد: فرآیند ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی سرمایه در کدام نقطه به پایان رسیده‌است که پس از آن دیگر ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی دیگری صورت نمی‌گیرد و ارزش‌ها فقط دست به‌دست می‌شوند و بنابراین کار مولدی صورت نمی‌گیرد؟ بی‌هوده نیست که بحث‌های مارکس درباره‌ی کار مولد، از این نقطه‌ی مبهم به‌بعد، بیش‌تر به کلنجاری نظری همانندند تا استدلالاتی که ما از او، مثلاً درباره‌ی ارزش، پول، انباشت، بخش‌های سرمایه، نرخ سود، سرمایه‌ی تجاری و... انتظار داریم. من مدعی نیستم که بحث‌های مارکس در این حوزه واجد تناقض‌اند یا توانایی و لایبش‌یافتن به

استدلالاتی همان اندازه قدرت‌مند و منسجم را ندارند، اما بدون این بازان‌دیشی و والایش نیز از قدرت و انسجام کافی برخوردار نیستند. (5)

از آنجا که از نظر مارکس تکلیف تعریف کار مولد، براساس تعلقش به سپهر سرمایه‌ی مولد، روشن است، همواره بحث درباره‌ی کار نامولد و همه‌ی مزدهایی را که در قبال این کار پرداخت می‌شوند زیر عنوان «هزینه‌های دَوْران» قرار می‌دهد. هر دو واژه‌ی این عنوان، هم بسیار اهمیت دارند و هم، در واقع، فاش‌کننده‌ی معضلات و پیچیدگی‌های این بحث‌اند. واژه‌ی «هزینه»، نه در معنای عمومی و لغوی خرج و صرف پول که به راحتی می‌توان آن را در این معنا برای خرید شرایط تولید، اعم از ابزار کار، مواد خام یا نیروی کار هم به‌کار برد، بلکه به‌عنوان یک اصطلاح یا مقوله‌ی نظری و اقتصادی ویژه، ظهوری ناگهانی در *کاپیتال* دارد. تا پیش از آن‌که این اصطلاح در جلد دوم *کاپیتال* در ترکیب «هزینه‌های دَوْران» ظاهر شود و پس از آن هم دوباره تا بخش چهارم جلد سوم *کاپیتال* عملاً ناپدید شود، جایگاه ویژه و تعیین‌کننده‌ای به‌عنوان یک مقوله‌ی اقتصادی ندارد. تا بخش نخست جلد دوم *کاپیتال* و ظهور این اصطلاح، ما با اصطلاحاتی مثل پرداخت پول، خرج، مابه‌ازای ارزش و از این قبیل روبرو هستیم که همه‌ی آنها معنایی جز این ندارند که سرمایه‌دار در ازای چیزهایی (وسایل کار، مواد خام، نیروی کار...) پول‌هایی پرداخت می‌کند یا خرج‌هایی دارد که ارزش‌شان (یک‌باره یا جزء به جزء) به‌طور بلاواسطه به محصول منتقل می‌شود و مابه‌ازای ارزشی بلاواسطه‌ای دارند. اما واژه‌ی «هزینه» برای نخستین بار به خواننده می‌گوید که سرمایه‌دار خرج‌هایی هم دارد که قطعاً ضروری و اجتناب‌ناپذیرند، اما مابه‌ازای ارزشی بلاواسطه‌ای ندارند و آنچه در قبال‌شان خریداری شده‌است، ارزشش را به‌طور بلاواسطه به محصول منتقل نمی‌کند. این‌ها، در معنای اقتصادی کلمه، «هزینه» هستند. از جمله‌ی این «هزینه»ها، شاید مهم‌ترین‌شان، پولی است که سرمایه‌دار برای خرید نیروی کار نامولد می‌پردازد؛ کاری که در انتقال ارزش و آفرینش ارزش نقشی ندارد و درست به‌همین دلیل به سپهر سرمایه‌ی مولد متعلق نیست و در شمار هزینه‌های «دَوْران»، یعنی دو سپهر دیگر دورپیمایی سرمایه، سپهرهای تحقق ارزش، قرار دارد.

ظهور این اصطلاح در بخش اول جلد دوم *کاپیتال*، یعنی بخش دورپیمایی‌های سرمایه، فقط برای طرح پرسش مربوط به کارهای نامولد ضروری است، نه برای پاسخ به این پرسش. زیرا تعریف کار مولد از راه متعلق‌دانستن آن به سپهر سرمایه‌ی مولد، به‌ناگزیر پرسش مربوط به کارهایی را نیز طرح می‌کند که در سپهرهای دیگر سرمایه صورت می‌گیرند و کارگران آنها نیز همانند کارگران سپهر تولید، استثمار می‌شوند - یعنی کاری بیشتر از آنچه برای جبران ارزش نیروی کارشان ضروری است، انجام می‌دهند - و گاه ستم بر آن‌ها و استثمارشان به‌مراتب شدیدتر از کارگران در سپهر تولید است. تکلیف اینها چیست؟ بنابراین طرح پرسش در اینجا اجتناب‌ناپذیر است، اما، پاسخ به آن، - هر چند مارکس در توضیح و توصیف پرسش دست به تلاش‌هایی در راستای چنین پاسخی می‌زند - در اساس ممکن نیست. زیرا، مقوله‌ی اقتصادی «هزینه»، - و تأکید می‌کنم، نه خرج در معنای عام لغوی آن - در سطح تجرید ارزش قرار ندارد و به سطح تجرید قیمت متعلق است و رسیدن به سطح تجرید قیمت، مستلزم طرح مقولات نرخ سود و نرخ متوسط سود است. از همین رو اصطلاح هزینه در این معنا دوباره ناپدید می‌شود تا بعداً، سر جایش، در بحث مربوط به مزد کارگران بخش تجارت و هزینه‌های دَوْران در بخش چهارم جلد سوم ظهور کند.

با همهی این احوال، چه در جلد دوم، چه در جلد سوم *کابیتال* - و در *گروندریسه* و *نظریه‌های ارزش اضافی* نیز - به محض آن‌که مارکس وارد بحث درباره‌ی «هزینه‌های» دوران و بنابراین کار نامولد می‌شود، ناگزیر می‌شود - بی‌گمان، به‌درستی - به کارهایی اشاره کند که به معنای اخص، یعنی در آن سطح تجرید دورپیمایی‌های سرمایه، به سپهر تولید تعلق ندارند، اما کماکان کار مولدند؛ مهم‌ترین آنها کار در صنایع حمل و نقل و ارتباطات؛ و این دومی - یعنی ارتباطات - متأسفانه و به دلایل قابل فهمی کمتر موضوع شرح و بسط مارکس در زمانه‌ی او بوده‌است، اما امروز برای ما از اهمیت بسیار فوق‌العاده‌ای برخوردار است. توجه مارکس به این کارهای مولد و تأکید درستش بر آنها، او را ناگزیر می‌کند دائماً به توصیف‌های دیگر یا روندهای دیگری متوسل شود که عملاً - اما نه در اساس - از الگوی دورپیمایی‌های سرمایه و سپهرهای سه‌گانه‌ی آن خارج می‌شوند. به‌عنوان نمونه مارکس به فرآیندهایی اشاره می‌کند که آنها را «ادامه‌ی روند تولید در دوران» می‌نامد که مهم‌ترین آنها، صنایع حمل و نقل و ارتباطات و اطلاعات است. گاه نیز این کار مولد را نه کار در «ادامه‌ی روند تولید در دوران»، بلکه متعلق به بخشی در خود فرآیند تولید می‌داند و «آوردن محصول به بازار» را «خود بخشی از فرآیند تولید» تلقی می‌کند. (گروندریسه، MEW, 42, S. 535) این‌گونه تلاش‌های مارکس و طرح توصیفات یا «بخش‌بندی»های تازه مانع از آن نیست که الگوی دورپیمایی‌ها و سپهر سرمایه‌ی مولد، بتواند شالوده‌ای برای حل این دشواری باشد.

گامی به پیش: دو پیشنهاد

اینک می‌خواهیم با ابتناء بر مدل دورپیمایی‌های سرمایه و با استفاده از ظرفیت‌های نظری آن، دو الگو برای بازتعریف کار مولد و کار نامولد پیشنهاد کنیم. ما کماکان به این اصل بنیادین نظریه‌ی ارزش مارکس پای‌بند می‌مانیم که کار مولد کاری است که در سپهر سرمایه‌ی مولد، در اختیار این سرمایه است و بنا به اراده و نقشه و اهداف آن، در آمیزش و پیکریابی در شرایط عینی تولید، کالایی تولید می‌کند که واجد ارزش شرایط عینی تولید و یک ارزش اضافی است. نقطه‌ی آغاز کار ما، دو پاسخ به همان پرسش اصلی است که پیش از این طرح کردیم: نقطه‌ی پایان سپهر سرمایه‌ی مولد، یعنی تولید ارزش و ارزش اضافی یا ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی سرمایه و نقطه‌ی گذار به سپهر تحقق ارزش کجاست؟ پیش از ارائه‌ی این دو پیشنهاد و برای ساده‌کردن شیوه‌ی ارائه، از یک مثال یا یک وضعیت مفروض آغاز می‌کنیم. فرض می‌کنیم در حومه‌ی یک شهر یک بنگاه تولیدی برای تولید نوعی میوه، مثلاً سیب، وجود دارد. همچنین فرض می‌گیریم که در کنار این بنگاه، سه بنگاه دیگر نیز وجود دارند: یک بنگاه که کارش تولید آب سیب، یک بنگاه که کارش بسته‌بندی محصولات مصرفی مثل میوه یا بطری است و یک بنگاه دیگر ترابری که کارش از جمله حمل و نقل و وسائل مصرفی، مثل میوه و بطری است. علاوه بر این فرض می‌گیریم که بنگاه اول، سیب را نه فقط برای فروش یا واگذاری به بنگاه تولید آب سیب، بلکه برای ارائه و فروش در بازار شهر برای مصرف شخصی افراد و نیز مصرف بنگاه‌های تولیدکننده‌ی کمپوت در نقاط دور و نزدیک هم تولید می‌کند. این‌که چهار بنگاه مفروض به یک یا چند سرمایه‌دار متعلق باشند، به‌خودی خود و در سطحی دیگر حائز اهمیت است ولی در بحث کنونی ما و در این سطح نقشی ایفا نمی‌کند.

الگوی نخست: ارزش مستقیم کالا

نخست باید روشن شود که تحت چه شرایطی یا برآورده‌شدن چه خواست‌هایی محصول به مرحله و نقطه‌ای رسیده‌است که بتوان آن را هدف بنگاه تولیدی دانست؛ به عبارت دیگر، محصول در چه

نقطه‌ای، محصول نهایی است؟ اگر مبنا را بنگاه تولید سیب در مثال فوق قرار دهیم، بنا به تعریف، محصول کامل یا محصول نهایی را سیبی می‌دانیم که به لحاظ حجم و وزن و رنگ و بو و رسیده‌بودن و چیده‌شدن از درخت و انتقال به انبار فروش و آمادگی قرار گرفتن در اولین ظرف‌های نگهداری، در انبار فروش جمع‌آوری شده‌است. در این نقطه، تولید ارزش و ارزش‌افزوده یا کالای سیب به پایان رسیده، و سرمایه در قالب ارزش کالای سیب آماده‌ی ترک سپهر سرمایه‌ی مولد و گذار به سپهر گردش یا تحقق ارزش است؛ از این نقطه به بعد چیزی بر ارزش سیب افزوده نمی‌شود. در این حالت، شرایط دست به دست شدن ارزش فراهم است. بنگاه تولید آب سیب، پس از پرداخت قیمت سیب‌ها، یعنی پس از انجام دگرذیسی پول - کالا از دید این بنگاه و کالا - پول از منظر بنگاه تولید سیب، کالای سیب را دریافت می‌کند. (این‌که بنگاه تولید آب سیب، بنا به سفارش قبلاً بهای کالا را پرداخته باشد یا با یک اعتبار تجاری، بعداً بپردازد، در اصل قضیه‌ی تغییری نمی‌دهد) در این حالت همه‌ی کارهایی که برای رسیدن سیب به این مرحله صورت گرفته‌اند، کار مولدند؛ هر چند مثلاً انتقال سیب‌های چیده‌شده به انبار فروش، در واقع کاری است که نه در «تولید» سیب، بلکه در انتقال سیب از مزرعه به انبار صورت گرفته‌است، اما از آنجا که ما حضور سیب را در انبار فروش، محصول تمام‌شده تعریف کرده‌ایم، کار انتقال را نیز مانند همه‌ی کارهای دیگر، کاری مولد در تولید سیب (و نه انتقال سیب) تلقی می‌کنیم.

اکنون اگر قرار باشد سیب برای فروش در بازار شهر به سهمیه‌های کوچک مثلاً یک کیلویی تقسیم شود، لازم است در چنین سهمیه‌هایی بسته‌بندی شود. فرض می‌گیریم وظیفه‌ی بسته‌بندی جز همین توزین و ایجاد بسته‌های کوچک چیز دیگری نیست و قرار نیست مثلاً به حفظ کیفیت سیب‌ها کمک کند یا آنها را از آسیب‌های نقل و انتقال محفوظ نگه‌دارد. با این ترتیب، کار بسته‌بندی نه تغییری در ارزش مصرفی سیب ایجاد می‌کند و نه چیزی بر مقدار ارزش آن می‌افزاید. اینک سیب‌های بسته‌بندی شده باید برای فروش در بازار شهر به این مکان منتقل شود. کار انتقال را هم بنگاه ترابری به عهده می‌گیرد. آنچه به عنوان سیب بسته‌بندی شده در بازار شهر آماده‌ی فروش است، یعنی آماده است به عنوان ارزش، شکل کالایی‌اش را به شکل پولی مبدل کند، در واقع مجموعه‌ای است از سه کالا و بنابراین سه ارزش: کالای سیب، کالای «بسته‌بندی» و کالای «انتقال». این سه کالا، در سه فرآیند تولیدی متفاوت و مجزا، در حالی که سرمایه‌های مجزای آنها سپهر مولد خود را طی می‌کرده‌اند، تولید شده‌اند و به این دلیل هریک به تنهایی و به خودی خود محصول کار مولدند. خریدار بسته‌ی سیب در شهر، با خرید این بسته سه کالا می‌خرد و ارزش سه کالا را متحقق می‌کند. می‌توان فرض کرد که خریدار به جای خرید این بسته‌ی سیب در بازار شهر می‌توانست مستقیماً به محل تولید سیب مراجعه کند و زنبیلی هم همراهش ببرد و یک یا چند کیلو سیب را آنجا بخرد. در آن صورت فقط کالای سیب را می‌خرد، و نه دیگر کالاهای «بسته‌بندی» و «انتقال» را.

این‌که به نظر می‌رسد کالاهای «بسته‌بندی» و «انتقال» به خودی خود استقلال «فیزیکی» ندارند و تحقق ارزش‌شان به مثابه‌ی چیزی متمم کالای سیب یا «متجلی» در آن امکان‌پذیر است، کوچک‌ترین تغییری در این واقعیت ایجاد نمی‌کند که هریک کالاهای جداگانه، محصول سرمایه‌های «جداگانه» و کار مولدند. بی‌گمان کالای «بسته‌بندی» با کالای «انتقال» از یک لحاظ تفاوت دارد. در حالی که «بسته» یا «جعبه» به خودی خود شیئی خارجی است و وجودی مستقل دارد، «انتقال» از این خاصیت هم برخوردار نیست. با این حال مسلماً این تصور به وجود می‌آید که «بسته» هم به خودی خود و جدا از سیبی که در آن بسته‌بندی شده‌است، «فایده»‌ای ندارد و چنین تصویری می‌تواند جدایی ارزش‌های این کالاها را دچار ابهام کند. در این مورد باید به دو نکته توجه داشت: 1) ارزش «بسته‌بندی» از منظر

سرمایه‌ی بنگاه بسته‌بندی، با فروش/واگذاری به بنگاه تولید سیب، عملاً متحقق شده‌است و به این ترتیب از ارزش سیب مستقل است. در این رابطه، استقلال ارزش مصرفی بسته به عنوان یک جسم نیز، هم برای تولیدکننده‌ی بسته و هم تولیدکننده‌ی سیب جایگاه مستقل خود را دارد. (در الگوی دوم خواهیم دید که ارزش بسته که منتج از کار مولد ساختن بسته و بسته‌بندی سیب است، به عنوان یکی از اجزای ارزشی کالای سیب بسته‌بندی شده، وارد کالا شده‌است.) (2) کالای «انتقال» مانند همه‌ی کالاهای دیگری که ارزش مصرفی آنها، عینیت مادی ندارد، بلکه در پیکره‌ی مادی چیز دیگری جذب می‌شود، بی‌گمان دارای همه‌ی مشخصات لازم و کافی برای کالا یا ارزش بودن است.

فایده و ویژگی الگوی نخست این است که به معیار بنیادین نظریه‌ی ارزش برای تعریف کار مولد پای‌بند می‌ماند و با برداشتن گامی کوچک، این معیار را از ابهامات و سوءتفاهم‌هایی که برخی توصیفات خودِ مارکس نیز موجب آنها هستند، می‌پالاید. با اتکا به این الگو ضرورتی ندارد که ما فرآیند بسته‌بندی یا فرآیند انتقال کالا (سیب) را زیر عناوینی مانند «ادامه‌ی فرآیند تولید در گردش» تعریف کنیم و از آنجا مولد بودن کار صرف شده در آنها را نتیجه بگیریم. کار مولد صرف شده در این دو کالا، کاری مولد است که در فرآیند تولید کالاهای دیگر، جز سیب، صرف شده، و به همین دلیل نیز مولد است. این که تحقق ارزش این دو کالا در ظاهر به تحقق ارزش سیب «وابسته» است، چنان که دیدیم، ضرورتی برای استنتاج مولد بودن کار مصرف شده در تولیدشان را از تولید سیب به وجود نمی‌آورد. کالاهای «بسته‌بندی» و «انتقال» کوچک‌ترین تغییری نه در ارزش استفاده (خصوصیات طبیعی) سیب ایجاد می‌کنند و نه در مقدار ارزشش. این که سیب بسته‌بندی شده در بازار شهر ارزش بیش‌تری از سیب بسته‌بندی نشده در انبار تولیدکننده‌ی سیب دارد، ناشی از تغییری در ارزش مصرفی سیب یا افزایشی در مقدار ارزش آن نیست. این افزایش فقط ناشی از اضافه شدن دو مقدار ارزشی دیگر، مقدار ارزش «بسته‌بندی» و مقدار ارزش «انتقال» به مقدار ارزش بلا تغییر سیب است.

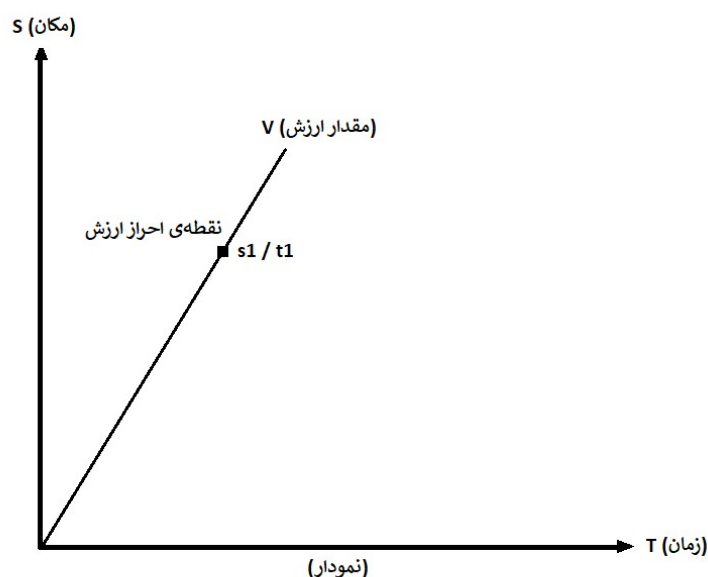
این الگو از یک سو به ما کمک می‌کند که خصلت مولد همه‌ی کارهایی را که در فرآیندهای تولیدی مجزا کالاهایی تولید کرده‌اند که مقدار ارزش‌شان در نهایت در مقدار ارزش سیب بسته‌بندی شده در بازار شهر حاضر است، را از خود این فرآیندهای تولیدی استنتاج کنیم و نه از «تغییری» در مقدار ارزش سیب؛ و از سوی دیگر، می‌تواند به زدودن ابهاماتی که ظاهراً به «تغییر» مقدار ارزش کالاها در اثر نقل و انتقال‌شان منجر می‌شود، یاری رساند. فرض کنیم که تاجری سیب‌های بسته‌بندی شده در بازار این شهر را به حجم زیادی بخرد و آنها را به قیمتی گران‌تر، در بازار شهر دیگری بفروشد. از آنجا که در مقدار ارزش سیب و سیب بسته‌بندی شده تغییری ایجاد نشده‌است، ممکن است گران‌تر فروخته شدن آن، و بنابراین سود تاجر، ناشی از زیرکی و «شم تجاری» و نهایتاً ناشی از خود گردش و خرید و فروش تلقی شود. در حالی که سود تاجر ناشی از دو عامل است: (1) سهمی از ارزش اضافی تولید شده در روند تولید همه‌ی کالاهایی که نهایتاً به کالای «سیب بسته‌بندی شده» در بازار دومین شهر منجر شده‌اند، در قالب سود متوسط سرمایه‌ی تاجر؛ و (2) ضمیمه شدن مقدار ارزش تازه‌ی کالای «انتقال»، از شهر اول به شهر دوم، به مقدار ارزش سیب بسته‌بندی شده. این که تاجر زرنگ همه‌ی ارزش اضافی موجود در کالای «انتقال» دوم را خود به جیب بزند یا فقط به سهمی که سرمایه‌ی تجاری از این ارزش اضافی نیز برمی‌دارد، اکتفا کند، تغییری در ماهیت علت «گران‌تر» بودن بسته‌ی سیب در بازار شهر دوم و سود تاجر ایجاد نمی‌کند.

مارکس در *گروندریسه می‌نویسد*: «گردش می‌تواند ارزش خلق کند، فقط تا جایی که به گماردن کار بیگانه‌ی جدید، علاوه بر آنچه مستقیماً در فرآیند تولید، مصرف می‌شود نیاز داشته‌باشد. آنگاه این درست مانند آن است که گویی کار لازم بیش‌تری مستقیماً در فرآیند تولید مورد نیاز بوده‌است. فقط **هزینه‌های واقعی** گردش، ارزش محصول را افزایش می‌دهند، اما از ارزش اضافی می‌کاهند.» (MEW 42; S. 453) اندیشه‌ای که بنیاد این گفته‌ی مارکس است، در واقع مؤید الگوی نخست است؛ با این تفاوت که این الگو همه‌ی ابهامات و سوءتفاهماتی را که در چنین اظهاری نهفته‌اند، زایل می‌کند. با اتکا به این الگو نیازی نیست کارهای مولدی را که در فرآیند تولید بسته‌بندی یا انتقال صورت گرفته‌اند، کارهایی بدانیم که «گویی» در تولید سبب ضرورت داشته‌اند و دچار این دغدغه و اغتشاش نمی‌شویم که «**هزینه**»های واقعی گردش را از هزینه‌های غیرواقعی‌اش جدا کنیم و با ابهامات بی‌مورد و غیرضروری‌ای که از این طریق برای مفاهیم اقتصادی فرآیند تولید ارزش و فرآیند تحقق ارزش پدید می‌آید، دست‌وپنجه نرم کنیم. ما همین گفتاوردها و اندیشه‌های همانند آن را بار دیگر در چارچوب الگوی دوم آزمایش خواهیم کرد. الگوی نخست فایده و ویژگی مهم دیگری نیز دارد که در آن با الگوی دوم شریک است و ما پس از طرح الگوی دوم به آن باز می‌گردیم.

الگوی دوم: نقطه‌ی احراز ارزش

الگوی دوم با تلقی برخی کارهای مولد زیر عنوان «**هزینه‌های دوران**» تطابق بیش‌تری دارد، اما فقط از این رو که سوءتفاهمات ناشی از آن تلقی را رفع کند و نظریه‌ی سازگار و یک‌دستی درباره‌ی کار مولد و کار نامولد ارائه دهد.

در الگوی دوم، حالتی را که در الگوی نخست کالای تمام‌شده تلقی کردیم به مثابه‌ی ارزش کالا در نقطه‌ی صفر/صفر، محل تقاطع محورهای x و y یک دستگاه مختصات در نظر می‌گیریم. بنا به تعریف، محصول تمام‌شده قاعداً عبارت از محصول در نقطه‌ی صفر/صفر نیست، بلکه نقطه‌ای است روی یک منحنی که نقاط روی آن دارای دو بُعد مکان (روی محور y) و بُعد زمان (روی محور x) هستند. بدیهی است که یکی از حالات استثنائی و ممکن، نقطه‌ای روی این منحنی است که هر دو بُعدش برابر با صفراند. در این حالت، الگوی نخست، حالتی خاص از الگوی دوم است. به این ترتیب همه‌ی کارهایی که برای تعویق زمانی در آماده‌شدن یا کامل‌شدن محصول یا به انتقال مکانی آن ضرورت دارند، کارهایی مولدند و متعلق‌اند به ارزش خود محصول. ارزش ناشی از این کارها، اعم از این‌که تغییری در خواص یا وضعیت فیزیکی محصول ایجاد کنند یا نه، جزئی است از ارزش محصول. کالایی که در زمان T و مکان S تولید شده‌است و تازه در زمان T_1 و مکان S_1 آمادگی گذار به سپهر تحقق ارزش را دارد، کالای واحدی است که واجد ارزش تولیدشده در همه‌ی فرآیندهای مختلف تولید برای رساندنش به حالت T_1/S_1 هستند. باز هم در اینجا تفاوتی ندارد که سرمایه‌های مولدی که در این فرآیندهای تولید دورپیمایی مولد خود را طی می‌کرده‌اند، به‌لحاظ حقوقی به یک فرد یا نهاد یا به چند فرد و نهاد متفاوت تعلق داشته‌اند. تنها تفاوت در این است که در این حالت، نه به مثابه‌ی مراحل میانی یک فرآیند تولید، بلکه به‌عنوان اجزائی از شرایط عینی تولید (سرمایه ثابت) در تولید محصول نهایی شرکت داشته‌اند. (ر.ک. به: نمودار زیر)



این نقطه را می‌توان به‌عنوان مثال، نقطه‌ی احراز ارزش نامید، نقطه‌ای که در آن محصول به مثابه‌ی کالای کامل تلقی می‌شود و می‌تواند دگر دیسی شکل ارزش را - از شکل کالایی به شکل پولی - آغاز کند. در این حالت نیز همه‌ی کارهای مولدی که برای رساندن محصول به نقطه‌ی احراز ارزش ضرورت دارند، مانند انبارداری، تیمار، حفاظت یا حمل و نقل، همگی به فرآیند تولید محصول تعلق دارند و جزو هزینه‌های گردش تلقی نمی‌شوند؛ مثل انتقال سیب از مزرعه به انبار، در الگوی نخست. گرایش مارکس در گروندریسه به این الگوی دوم بسیار نزدیک است. به‌نظر او «آوردن محصول به بازار، خود بخشی از فرآیند تولید است. محصول کالا است، فقط هنگامی که در بازار است.» (MEW 42, S. 535) با این حال وجه غالب نظر او چه در گروندریسه و چه در کاپیتال «هزینه‌ی دوران» در جلد دوم، و مزد کارگران بخش تجارت در جلد سوم، این است که این بخش از فعالیت سرمایه‌ی مولد را در سپهر دوران و کماکان زیر عنوان «هزینه‌های دوران» قرار دهد و آنها را به مثابه‌ی هزینه‌های واقعی از هزینه‌ی خالص دوران متمایز کند یا فرآیند تولید آنها را ادامه‌ی فرآیند تولید در فرآیند دوران بنامد. به‌نظر من این شیوه تا حدی به استحکام و انسجام دستگاه دورپیمایی‌های سرمایه لطمه می‌زند و می‌تواند منشاء سوءتعبیرهایی از نوع کژاندیشی‌های سه‌گانه‌ی مذکور باشد.

گرایش مارکس در گروندریسه، علیرغم تلقی این حالت از تولید ارزش و ارزش اضافی به‌عنوان هزینه‌ی دوران بیش‌تر به این سو است که تغییرات روی محور مکان را به ادامه‌ی فرآیند تولید، و تغییرات روی محور زمان را به هزینه‌های ناب گردش تعبیر کند. علت این گرایش بیش‌تر این است که تعویق (یا تغییرات زمانی) در تحقق ارزش، بیش‌تر به ملزومات واقعی یا مجازی (اعتباری، بورس‌بازی، سفته‌بازی) تحقق آن مربوطند که شامل مخارجی هستند که صرف دگر دیسی شکل ارزش (خرید و فروش) می‌شوند و اعم از آن که ضرورت ساختاری داشته‌باشند یا نه، مختص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری‌اند. او می‌نویسد: «متداول‌تر از این نیست که حمل و نقل و غیره را تا جایی که به بازرگانی مربوط می‌شوند، در میان هزینه‌های خالص گردش قرار دهیم. <فعالیت> بازرگانی با آوردن یک محصول به بازار، به آن شکل جدیدی می‌دهد. بی‌گمان فقط محل یا مکان موجود بودن محصول را

تغییر می‌دهد. اما ما در اینجا به شیوه‌ای که در آن شکل محصول تغییر می‌کند توجه نمی‌کنیم. بازرگانی ارزش مصرفی جدیدی را به محصول منتقل می‌کند. ... این ارزش مصرفی جدید به اندازه‌ی زمان کار تمام می‌شود و از این رو هم‌زمان ارزش مبادله‌ای است. آوردن محصول به بازار، خود بخشی از فرآیند تولید است.» (همانجا) یا جای دیگر: «شرط مکانی انتقال محصول به بازار، از لحاظ اقتصادی، به خود فرآیند تولید تعلق دارد.» (همانجا، ص 440). بنابراین مارکس با این دیدگاه «متداول» مخالف است که هزینه‌های حمل و نقل، که عموماً در حوزه‌ی فعالیت‌های سرمایه‌ی بازرگانی است، در زمره‌ی «هزینه‌های خالص گردش» قرار بگیرند، زیرا بنظر او جابجایی مکانی کالا مستلزم کاری است و این کار مستلزم صرف زمان است. به همین دلیل نیز کاری است ارزش‌آفرین که به اندازه‌ی همین زمان، «ارزش مبادله» دارد. نکته‌ی مورد توجه و تأکید ما در این گفتاورد این است که مارکس «انتقال مکانی» را به مثابه‌ی الصاق ارزش مصرفی جدیدی به خود محصول ارزیابی می‌کند و به همین دلیل گرایش او در اینجا به الگوی دوم نزدیک‌تر است.

اساساً تفاوت دو الگو هم در همین جاست. در الگوی نخست، کالاهای «متمم»ی که بنظر می‌رسد ارزش‌شان همراه و هم‌زمان با تحقق ارزش کالایی دیگر متحقق می‌شود، نه به مثابه‌ی بخشی از ارزش مصرفی و ارزش این کالای دیگر، بلکه به مثابه‌ی کالاهایی جداگانه، که در ارزش مصرفی و ارزش کالای دوم تغییری ایجاد نمی‌کنند، تلقی می‌شوند؛ در الگوی دوم، اینها بخشی از ارزش مصرفی و ارزش کالای دیگرند.

ارزیابی

بازاندیشی نظریه‌ی ارزش در راستای منطقی دیدگاه مارکس و بازسازی نظریه‌ی کار مولد و کار نامولد در الگوهای مانند این دو الگو، این مزیت را دارد که مفهوم «گردش» یا «دوران»، که نظریه‌ی «هزینه‌های دوران» آن را به امری فیزیکی (حرکت در زمان و مکان) تبدیل می‌کند، دوباره در جایگاه درستش، همانا مفهوم‌های اقتصادی، قرار دهد. در الگوی ما، آغاز گردش فیزیکی کالا (حرکت در زمان و مکان)، هنوز به معنای گردش به لحاظ اقتصادی نیست. به لحاظ اقتصادی گردش هنوز آغاز نشده و کالا تا رسیدن به نقطه‌ی احراز ارزش، در فرآیند تولید است، هر چند از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر منتقل شود یا زمانی در نقطه‌ای معوق بماند. نخست پس از رسیدن به نقطه‌ی احراز ارزش یا نقطه‌ی گذار است که گردش به معنای اقتصادی کلمه، یعنی دگرپسندی شکل ارزش می‌تواند آغاز شود. از اینجا به بعد نیز بی‌گمان هزینه‌هایی برای سرمایه وجود دارند، اما اینها هزینه‌های گردش‌اند و نیازی نیست آنها را با صفت غیرواقعی از دیگر هزینه‌های واقعی جدا کنیم. در اساس مارکس نیز به ضرورت این جداسازی آگاه است و زمینه‌های نظری آن را فراهم کرده است. او در گروندریسه (به خودش نیز) یادآوری می‌کند که «هزینه‌های گردش که از گردش به عنوان یک کنش اقتصادی نشئت می‌گیرند - به عنوان رابطه‌ی تولید، نه مستقیماً به عنوان وجهی وجودی از تولید همانند مورد وسایل حمل و نقل و ارتباطات، فقط هنگامی می‌تواند به طور مشخص بحث شود که ما به بهره و به‌ویژه به اعتبار به‌پردازیم.» (MEW 42, S. 430) در اینجا صنایع حمل و نقل و ارتباطات، نه به عنوان ادامه‌ی فرآیند تولید در سپهر دوران، بلکه به عنوان وجهی وجودی از خود تولید تعریف شده‌اند و هزینه‌های گردش - بدون صفت‌های غیرضروری «واقعی» و «غیرواقعی» - زمانی می‌توانند بررسی شوند، که مفاهیم و مقولات قیمت، و از آنجا بهره و اعتبار، تعریف شده باشند.

نکته‌ی کلیدی این است که برای تشخیص مولد بودن یا نبودن کار، رابطه‌ی این کار با سرمایه‌ای که نیروی این کار را خریده است، تعیین‌کننده است، نه رابطه‌ای که این کار با خریدار محصول این کار برقرار می‌کند. یک مثال از دنیای امروزی و روزمره‌ی سرمایه‌داری: هیچکس در این‌که کار کارگر یک بنگاه سرمایه‌داری چاپ (یا چاپخانه) کاری مولد است، تردیدی ندارد. به عبارت دیگر ما مولد بودن کار او را از رابطه‌اش با سرمایه‌ی مولد بنگاهدان استنتاج می‌کنیم، نه از این‌که محصولش را چه کسی می‌خرد، یک مصرف‌کننده برای مصرف شخصی یا یک سرمایه‌دار دیگر. این‌که محصولش کتاب است یا روزنامه یا بروشور یا آگهی تسلیم، در این جا نقشی ایفا نمی‌کند. این‌که محصول کار او مثلاً بروشورهای تبلیغاتی پر زرق و برقی است که قرار است برای سرمایه‌دار دیگر، کار فروش کالایش را آسان کند، و بنابراین برای آن سرمایه، جزو هزینه‌های دوران تلقی شود، هرگز ما را به این نتیجه نمی‌رساند که کار کارگر چاپگرش را نامولد بدانیم. همین را می‌توان به روشنی درباره‌ی انواع و اقسام بنگاه‌های تبلیغاتی گفت که به مثابه یک بنگاه سرمایه‌داری، فیلم و کتاب و موسیقی و روزنامه و بروشور و کاتالوگ تولید می‌کنند. این‌که ممکن است این کالاها برای سرمایه‌ی دیگری بخشی از هزینه‌های دوران محصولش باشند، به هیچ روی ناقص بودن کار نویسنده و نقاش و طراح و حروفچین و برنامه‌نویس نرم‌افزار و گوینده و خواننده و هنرپیشه‌ای نیست که به‌عنوان کارگر مزدبگیر برای این بنگاه کار می‌کنند. با این‌حال در همین بنگاه تبلیغاتی نیز بخشی از سرمایه صرف پرداخت مزد کسانی می‌شود که وظیفه‌ی حسابداری و دفترداری و تنظیم قراردادهای خرید و فروش و حتی بازاریابی را بعهده دارند و بنا به تعریف کار نامولد انجام می‌دهند.

مهم‌ترین فایده‌ی این دو الگو این است که می‌توانیم بدون ابهام و با صراحت بگوییم: کار مولد کاری است که برای تولید ارزش و کار نامولد کاری است که برای تحقق ارزش صرف می‌شود. براساس این دو الگو، نه تنها بار دیگر ابتناء عینیت غیرمادی روابط اجتماعی در تولید ارزش بر عینیت پراتیک آشکار می‌شود، بلکه ضرورت شناخت روش ویژه‌ی مارکسی و ماتریالیسم پراتیکی برای گسست از الگوهای سنتی، ناتوان و آسیب‌پذیر نظریه‌ی ارزش نیز، وضوح می‌یابد. اگر این امر روشن شده‌باشد که علت انتخاب کالاهایی با پیکرمادی از سوی مارکس، نه اهمیت این پیکره، بلکه آسان‌فهم بودن موضوع بوده‌است، می‌توانیم بار دیگر تکرار کنیم که این الگوها در مورد همه‌ی کالاهای دیگری که ارزش مصرفی‌شان پیکر مادی ندارد، نیز صادق است.

نامولد خواندن همه‌ی کارهایی که صرف تحقق ارزش می‌شوند، اعم از فعالیت‌های اجتماعی، بانکی، مالی، اداری، تجاری تنها به این معناست که این کارها فقط از آن رو نامولدند که ارزش تولید نمی‌کنند و به هیچ روی به این معنا نیست که انجام‌دهندگان این کارها زیر ستم و استثمار نیستند. برعکس بخش عظیمی از این کارگران یا «کارمندان» همراه با همه‌ی کسانی که «خدمات» هنوز کالا نشده در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (آموزش، بهداشت، مددکاری اجتماعی و غیره) را برعهده دارند، زیر فشارهای روزافزونی قرار دارند. آن‌ها نیز درست مانند کارگران مولد در اساس مزدی برابر با ارزش نیروی کارشان دریافت می‌کنند و مقدار کاری که انجام می‌دهند به مراتب بیش‌تر از آنی است که برای بازتولید نیروی کارشان ضروری است. بنابراین روزانه‌کار آنها نیز به دو بخش کار لازم و کار مازاد تقسیم می‌شود. این‌که این کار، بنا بر تعریف، کار مجرد آفریننده‌ی ارزش و ارزش اضافی نیست و صرفاً به این دلیل نامولد است، نه انکار فشار ستم و استثمار سرمایه بر این بخش عظیم افراد جامعه است و نه ناقص و نافی نظریه‌ی ارزش مارکس. بنا به تعریفی که ما در این چهار بخش از بازنمایشی نظریه‌ی

ارزش طرح کرده‌ایم، این‌که نوع کار، صرف کار، و زمان کار، بدون قرار گرفتن در رابطه‌ی سرمایه، ارزش‌آفرین نیست، دیگر نباید سخن تازه‌ای باشد.

نکته‌ی تعیین‌کننده درباره‌ی کار نامولد، نه با تعبیری اعتباری و عرفی از واژه‌ی «نامولد»، بلکه به منزله‌ی یک مقوله‌ی اقتصادی، نقشی است که استنمار آن در پیش‌گیری از کاهش مقدار ارزش اضافی سرمایه‌دار ایفا می‌کند. درست است که مزد کارگران نامولد از سهم ارزش اضافی پرداخت می‌شود، به همین دلیل هرچه این مزد کمتر باشد، سهم ارزش اضافی بیشتر خواهد شد. بنابراین کار مازادی که کارگر نامولد انجام می‌دهد، هرچند مستقیماً مولد ارزش اضافی نیست، اما هرچه این بخش مازاد و درجه‌ی استنمار کارگر نامولد بیشتر باشد، از ارزش اضافی سرمایه، سهمی بیشتر باقی خواهد ماند. نگاه سنتی به کار مولد به‌دلیل رویکرد فراتاریخی، اخلاق‌گرایانه و اعتباری به مقولات اقتصادی، کار نامولد را ریزمخوار سفره‌ی ارزش اضافی تلقی می‌کند و در تحلیل نهایی بین مزد کارگر نامولد و بهره‌ی پول یا رانت (که آنها نیز خود سهمی از ارزش اضافی اند) تمایز قائل نمی‌شود. درحالی‌که بهره و رانت سهمی از ارزش اضافی‌اند که بین مالکین ابزار تولید، بدون کوچک‌ترین مابه‌ازایی تقسیم می‌شود، اما مزد کارگر نامولد در ازای کاری پرداخت می‌شود که بخش مازاد آن، صرفاً در خدمت افزایش سهم سود، بهره و رانت است. نگاه و رویکرد سنتی در پوشش انواع و اقسام ایدئولوژی‌های مارکسیستی یا کارگری با اسطوره‌سازی از کارگر مولد و با تحقیر کارگر نامولد، یعنی با تجلیل آفرینش ارزش و انگل‌انگاری کاری که ارزشی نمی‌آفریند، نگاهی است از منظر سرمایه به کار مولد و کار نامولد، نه نگاهی مارکسی، انتقادی و انقلابی و نه نگاهی از جایگاهی طبقاتی که برچیده‌شدن بساط ستم و استنمار را بدون براندازی روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید و بازتولید غیرممکن می‌داند.

درک سنتی از کار مولد و کار نامولد با محدودیت‌ها و تنگ‌نظری‌های ناشی از کژاندیشی‌های سه‌گانه، هم در شناخت ساخت و بافت جامعه به نتایجی سترون می‌رسد و هم از این رو امکان سازمان‌یابی و کنش سیاسی و انقلابی علیه روابط سرمایه را به ساخت‌هایی فرقه‌گرایانه با مرزهای عبورناپذیر تقلیل می‌دهد. گام برداشتن در راه بازاندیشی نظریه‌ی ارزش و طرح الگوهای دوگانه‌ی فوق برای کار مولد و کار نامولد - آنگاه که در گفتگویی نقادانه، سفته و پخته شوند - می‌تواند افق شناخت ساخت و بافت جامعه و توان‌های انقلابی را بازتر کند و دریچه‌های تازه‌ای به سوی امکان سازمان‌یابی و کنش سیاسی و انقلابی بگشاید.

طرح الگوهای دوگانه‌ی فوق و برداشتن گامی کوچک در این راه، مبتنی است بر دریافتی از مفاهیم تولید و تحقق ارزش که خود مبنای روش‌شناختی معین، و از برخی لحاظ تازه‌ای، دارد. به این شالوده‌ی شناخت‌شناسانه و روش‌شناختی در بخش بعدی خواهیم پرداخت.

خرداد 1397

یادداشت‌ها:

1- در نوشته‌ای زیر عنوان «کار مولد و کار نامولد» که در نشریه‌ی «نقد» شماره‌ی 13، شهریورماه 1373، انتشار یافت، تا حدی به‌مقدمات این بحث و جایگاه نظر مارکس و پی‌آمدهای بلاواسطه‌ی آن پرداخته‌ام و در این نوشتار، گذشته از نقل چندین جمله، از آن متن

صرف نظر کرده‌ام. با این حال، آن نوشته را به عنوان زمینه و مقدمه‌ای کمابیش ضروری به بحث حاضر کماکان مفید می‌دانم و خوانندگان را به رجوع به آن نوشته در منبع زیر:

<http://naghd.info/NAGHD13.pdf>

دعوت می‌کنم.

2- هرچند بخش ویژه‌ی مربوط به کار مولد و کار نامولد در نظریه‌های ارزش اضافی و گروندریسه سرشار از اشاره‌های صریح است، برای تأکید بر تعیین اجتماعی و تاریخی کار مولد و تعیین اجتماعی‌اش در یک جامعه‌ی معین، اشاره به دو نمونه‌ی دیگر خالی از فایده نیست: از نظر مارکس هدف سرمایه‌دار «غنی‌سازی، ارزش‌افزایی ارزش، بزرگ‌تر کردن آن است، همانا حفظ ارزش کهنه و آفرینش ارزش اضافی. و این محصول ویژه‌ی فرآیند تولید سرمایه‌داری را او تنها در مبادله با کار به دست می‌آورد، کاری که از همین رو، کار مولد نامیده می‌شود.» (نظریه‌های ارزش اضافی، جلد اول، MEW, 26.1, S. 374) و جای دیگر: معلمی را که در یک بنگاه سرمایه‌داری مشغول به کار است، در عطف به شاگردان، کارگر نامولد و در عطف به کارفرمایش، کارگر مولد می‌داند. (همان‌جا، ص 386)

بخش مربوط به فرآیند کار و فرآیند تولید، یکی از بهترین و درخشان‌ترین منابع برای شناخت افسون ایدئولوژی بورژوازی، در پنهان کردن تولید ارزش پس پشت تولید به‌طور عام و به نحوی فراتاریخی است.

3- درباره‌ی مفهوم و جایگاه و اهمیت «ماتریالیسم پراتیکی» جای دیگری بطور مشروح نوشته‌ام. ر.ک. به: کمال خسروی، «شالوده‌های ماتریالیسم پراتیکی مارکس»، در: توصیف، تبیین و نقد، نشر اختران، تهران، 1381.

همین نوشته پیش‌تر در شماره‌ی دو نشریه‌ی «نقد» در سال 1369 منتشر شده بود:

<http://naghd.info/NAGHD2.pdf>

4- این نکته را در حاشیه‌ی بحثی پیرامون تفاوت ارزش با مقدار یا اندازه‌ی ارزش، که زیر عنوان «افسون پنهان سرافا» انتشار یافت، در مثالی ساده توضیح داده‌ام:

«فرض کنیم:

حالت اول: در یک واحد تولیدی کوچک، کارگران شلوار تولید می‌کنند و روش کار طوری است که هر کارگر، کار تولید هر شلوار را از آغاز تا پایان به تنهایی انجام می‌دهد و باز هم فرض می‌کنیم هر کارگر با 8 ساعت کار در روز یک شلوار تولید می‌کند.

حالت دوم: سرمایه‌دار صاحب این کارگاه، یکی از کارگران را در روزی تعطیل به خانه‌ی خود فرا می‌خواند و دقیقاً همان مقدار و همان جنس پارچه و ماشینی دقیقاً همانند ماشین دوخت کارگاه را در اختیار این کارگر می‌گذارد تا برای استفاده‌ی شخصی او یک شلوار بدوزد؛ و او با 8 ساعت کار یک شلوار تولید می‌کند.

اینک نظریه‌ی ارزش مارکس:

شلوار تولیدشده در حالت اول، یک کالا است، ارزش است (یا ارزش دارد). این شلوار کالایی است که بنا به ماهیت خود، ارزشی مصرفی به مثابه‌ی محصول کار مشخص کارگر دوزنده است، و ارزش است، به مثابه‌ی محصول کار مجرد کارگر دوزنده. مقدار ارزش این کالا (صرف‌نظر از مقدار ارزش مواد اولیه، مواد خام و مقدار ارزش استهلاک ماشین دوخت و...) برابر است با 8 ساعت کار اجتماعاً لازم.

شلوار در حالت دوم، کالا نیست، ارزش نیست یا ارزش ندارد. در نتیجه صحبت از مقدار ارزش آن هم بیهوده است.»

5- به عنوان نمونه، در گروندریسه می‌نویسد: «هزینه‌های گردش قابل تحویل به هزینه‌های حرکت است؛ هزینه‌های آوردن محصول به بازار؛ زمان کار که برای تحقق تبدیل از یک حالت به حالت دیگر لازم است. تمامی این هزینه‌ها اساساً قابل تحویل به عملیات حسابداری است و زمانی که لازمست». (MEW 42, S. 519) این اظهار، حاوی همه‌ی عناصری است که می‌توانند نقطه‌ی رجوع هر سوءتفاهمی قرار گیرند: اغتشاش و امکان مغالطه بین حرکت فیزیکی و مقوله‌ی اقتصادی «گردش»؛ زمان کار برای «تبدیل از یک حالت به حالت دیگر» و امکان آفرینش ارزش در دگردیسی شکل ارزش؛ تحویل همه‌ی هزینه‌ها به «عملیات حسابداری»، و غیره.

همچنین در این زمینه:

بازاندیشی نظریه‌ی ارزش – بخش سوم: «[در کاپیتال سکوتی نیست](#)»

بازاندیشی نظریه‌ی ارزش – بخش دوم: «[کار زنده و ارزش‌آفرینی](#)»

بازاندیشی نظریه‌ی ارزش – بخش نخست: «[ارزش: جوهر، شکل، مقدار](#)»